

ما رُ ببخشین ! آقای دیکتاتور!

یغما گلرویی

عنوان: ما رُ ببخشین ! آقای دیکتاتور!
موضوع: شعر نو
نویسنده: یغما گلرویی
منتشر شده توسط سایت اینترنتی [کتابناک](http://www.ketabnak.com)

شماره ۱۳۹۰

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

توضیحات

سایت اینترنتی: www.ketabnak.com

اطلاعات تماس

تقدیم نامه

تقدیم به رفیقِ تمامِ این سال ها
حسن علیشیری

یک قصه ی کوتاه به جای مقدمه

زنده گی گه مرغی

تموم کارگرا دور تا دور قفس؟ پیرترین مرغ مرغداری جمع شده بودن تماشاش می کردن! هیچکدومشون تا حالا همچین چیزی ندیده بود! اون مرغ بزرگ مُدام کاکلشُ مَث؟ یه پرچم قرمز تو هوا تکون می دادُ محکم خودشُ به نرده های قفس می کوبید! پرای سفیدش عینهو برف از لای نرده های قفس می ریختن بیرون! مرغای دیگه یی که قفساشون کنار قفس اون ردیف شده بود سرشونُ از لای نرده ها آورده بودن بیرونُ تندُ تندُ پلک می زدن! صدای قُدُقُدشون تو سالن دنگال مرغداری می پیچیدُ با صدای قرقره یی که تسمه های حمل مرغُ به طرف تیغای سَر بُری می بُرد قاطی می شد! یهو چشمای و غ زده ی پیرترین مرغ ثابت موندُ تکونی به خودش دادُ یه تخم مرغ شکسته که زرده و سفیده اش قاطی شده بود رُ از ماتحتش بیرون داد!

کارگرا نگاه یی به هم انداختنُ چن تاشون زدن زیر خنده! مرغ پیر دیگه از تبُ تابُ افتادا یکی از کاگرا رو به سرکارگر کردُ گفت:

((هر روز صُب کارش همینه!))

سرکارگر با انگشت اشاره اش؟ قطره ی عرقی رُ که داشت از کنار شقیقه اش پایین می اومد پاک کردُ پنداری با خودش گفت:

((چرا تُخماشُ می شکنه؟ این دیگه چه جور مرضیه؟))

کارگره گفت:

((نه گمونم مرض باشه! مرغ مریض که تخم نمی کنه... شاید دیوونه شده!))

سرکارگر گفت:

((مرغ عقلش کجا بود که دیوونه بشه؟))

کارگره در اومد که:

((این همه فکر نداره! فردا ساعت تیغ که شد، بزینش به همین تسمه تا خلاص شه!))

سرکارگر گفت:

((آخه این پیرترین مرغ مرغداریه! حتا قبل که من پیام این مرغداری اون این جا بوده! حالا نمی شه به

همین راحتی خلاصش کرد!))

کارگره گفت:

((مرغی که تخم نمی ذاره دونه بهش حرومه! تازه شاید مرضش به اونای دیگه هم سرایت کنه! نگا کنین

چه جور ی همه شون رفتن تو نخش!))

سرگارگر نگاهی به قفس مرغا انداخت! هزارتا مرغ سفید که مدام پلک می‌زدن داشتن اون نگاه می‌کردن! کاکلاشون مٹ شقایقای قرمز تو هوا می‌لرزید! سرکارگر رو کرد به کارگره و گفت:

((- ساعت تیغ ، بزینش به تسمه! الانم همه برن سر کارشون!))?

کارگرا رفتن سرکارشون! مرغا هم یکی یکی سرشون تو قفساشون کشیدن شروع کردن به تگ زدن غذای همیشه‌گی! اونا به طعم این غذا عادت کرده بودن حتا دوشش داشتن! عادت کرده بودن که تموم عمرشون تو قفس بگذرونن از یه طرف غذا بخورن از یه طرف تخم بذارن! می‌دونستن اگه یه روز از تخم بیفتن، پاشون می‌ره تو حلقه‌ی اون تسمه‌ها و تیغ دستگاه جونشون می‌گیره! اونا فکر می‌کردن که زنده‌گی همین غذا خوردن تخم گذاشتنه! ولی پیرترین مرغ مرغداری خیلی چیزای دیگه می‌دونست! اون نه مریض بود، نه دیوونه! تو ده به دنیا اومده بود ، طعم دونه‌های طلایی گندم چشیده بود! می‌دونست صدای قشنگ یه خروس یعنی چی! معنی دویدن بین علفا رُ می‌فهمید! زیر رو کردن خاک خوردن کرمای رُ تجربه کرده بود دیگه ذله شده بود از موندن تو این قفس خوردن اون غذایی که مزه‌ی خاک ازّه می‌داد! خسته شده بود از تخم گذاشتن؟ تخم گذاشتن؟ تخم گذاشتن...! می‌خواس خودش خلاص کنه از اون زندون، حتا اگه خلاصی با مُردن برابر باشه! می‌دونست حالا حالاها از تخم نمی‌آفته، واسه همین به فکر شکستن تخماش افتاده بود! می‌خواس برای یه بار هم که شده خودش واسه خودش تصمیم بگیره! پس با دل خوش، چشماش هم گذاشت سرش زیر بالش فرو برد تا رسیدن ساعت تیغ ، دقیقه‌ها رُ یکی یکی شمرد!

O. ساعت تیغ: اصطلاحی در مرغداری‌ها، به معنی ساعت شروع سر بردین مرغ‌ها و کشتار روزا

امیرزاده

نگاهتُ باهام قسمت کن! دختر!
تا کی می‌خوای ویلون باشی تو این خیابونا؟
من همون امیرزاده‌یی‌أم که قرار بود با اسب بیادُ
دخترِ شاه‌پریونُ از چنگِ جادوگرِ نجات بده!

اسبمُ با این موتورِ قراضه تاخت زدم!
آخه دیگه خیلیا تو این شهر،؟ دیدنِ یه اسب‌سوارُ خوش ندارن!
لباسِ بُته‌جقه‌مُ دادم یه دس لباسِ جین گرفتم!
آخه آدم با لباسِ بته‌جقه،؟
تو این شهر تابلو می‌شه!

می‌خوام تمومِ فالای حافظُ از بچه‌های پاپتی بخرمُ
چراغِ تمومِ چهارراه‌ها رُ سبز کنمُ
رو همه‌ی تابلوهای ورود ممنوعِ عکسِ یه کبوترِ سفیدُ بکشم!

رؤیاهاتُ باهام قسمت کن! دختر!
غصّه‌هاتُ
دوا و سُرنگتُ
حتا ویروسای ایدزیُ که تو خونت شناورن!
نگو خیلی دیر شده واسه سَر رسیدنم!
نگو سَرِ چهارراهِ اوّل آجانا جلبم می‌کنن!
منی که خورشیدِ پَسِ پیره‌نم خونه داره رُ
از چندتا ستاره‌ی حَلَبی نترسون!
عطرِ روسریتُ باهام قسمت کن! دختر!
بشین تَرکِ این موتور تا باورم کنی!
من همون امیرزاده‌یی‌أم که قرار بود با موتور بیادُ
تمومِ دخترایِ ول‌گردُ
از چنگِ عشقایِ دروغی نجات بده!

هیزم شکن

تو پینه‌های دستِ هیزم‌شکنِ پیر ،
هزارتا جنگلِ تن‌سبز مُرده بود !
خودشَم نمی‌دونس چرا ،
ماتش بُرده از قشنگیِ اون درختِ ماگنولیا !
تَبَرشُ رو به درختِ بالا بُرد اما ،
عطرِ گُلای سفید دلُ دستشُ لرزوند !
یه چیزِ گم شده رُ تو خودش پیدا کرد !
چیزی که تا حالا بهش برنخورده بود !
مُچ دستشُ گذاشت رو یه قلوه سنگُ
با دستِ دیگه‌ش تبرُ پایین آورد...

حالا پیره‌مردِ تک‌دستِ عاشقی ،
کنارِ اون درختِ ماگنولیا زنده‌گی می‌کنه
که رازِ عطرِ گُلای سفیدُ
بهتر از هر کسی تو دنیا می‌دونه !

نئونِ مغازه‌ها تو بارون...

نئونِ مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

راستِ دلمُ گرفتم دارم می‌رم ، می‌رم ، می‌رم...
پیِ قَدَمایی که
خسته‌گی تو کارشون نیس !

نئونِ مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

پاک زده به کلّه‌ی ابرا !
امشب تو هر صدای ترمزی یه گربه می‌میره !
امشب تو دلِ هر آسمون قُرمبه‌یی ،
یه سرو ، خاکستر می‌شه !
من اما خیسِ خیسِ پیِ طاقیِ ابروهای توأم !

نئونِ مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

رفتم تو نخِ این قطره‌ها ،
که چکِ چکِ که از چشِ ابرا می‌ریزن بیرون !
این زمونه دوزاری‌تر از اون بود
که تو رُ ندیده بمیرم !

نئونِ مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

تمومِ عمرمُ مَفِ گُفتمُ مَفِ شِنُفتم ،
اونم تو شهری که آدماش ،
بدونِ چتر از خونه‌هاشون بیرون نمی‌زنن !
دیگه هیشکی دلُ دماغشُ نداره تو بارون پرسه بزنه !

ولی من هنوزم بی کله‌ترین عابرِ زیرِ بارونم!
بارون که میاد می‌رم تو جلدِ خودم
دلّم تو یه بقچه می‌ذارم می‌زنم به خیابونا و بیابونا!

نئون مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

حالا زیرِ بارون یه آهنگِ قدیمی با سوت می‌زنم
به ضربِ مَلَنگِ قطره‌هاش می‌رقصم!
همچی چرخ می‌زنم که پنداری یه پنکه‌ی سقفی!
تموشا کن من!
تموشا کن من!
تموشام کن...

نئون مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

قفل شکن

به یادِ محمدمختاری

من از سیاست چیزی حالیم نیس ،
ولی مَمَدِ آدَمِ دُرُستی بود !
قد بُلن تر از تمومِ شاعرای دُنیا
با خنده‌یی که عمرِ گُلا رُ زیاد می‌کرد !
بَلَد بود از شعراش یه تیرکمون سنگی بسازه !
با تیرکمونش فقط چراغِ قرمزا رُ نشون می‌کرد ،
نه چش چالِ پرنده‌ها رُ !
می‌شد زیرِ سایه‌ش دراز کشیدُ حمومِ آفتاب گرفت !

صدای کار دُرُستی داشت !
وقتی می‌خوند تمومِ قُفلا بی‌کلید وا می‌شدنُ
یه دستِ نامریی درای بسته رُ باز می‌کرد !

غربتیایی که قفلُ کلون می‌ساختن ،
شنیدنِ صداشُ خوش نداشتن !
مُدام زیرِ گوشش می‌خوندن:
خفه‌شو و گَرنه خفه‌ت می‌کنیم !
ولی اون خفه نَشُد که نَشُد...

حالا کتابشُ که وا می‌کنم ،؟
درِ اتاقم خود به خود باز می‌شه وُ
قُفلشِ تَلقی صدا می‌ده !
از همینه که می‌فهمم
اون بعدِ خفه شدنش‌ام خفه نَشُد !

گُمت کردم...

گُمت کردم!
تو این راه‌روهای دُکُ دراز گُمت کردم!
تو این دالونای سفید!
تو این دالونا...

از خونه که زَدَم بیرون باهام بودی!
تو دِلَم،؟ تو سَرَم،؟ لای برگای کتابم!
تو ماشین باهام بودی!
تو دِلَم،؟ تو سَرَم،؟ لای برگای کتابم!
دَم سازفروشی باهام بودی!
تو دِلَم،؟ تو سَرَم،؟ لای برگای کتابم!
پله‌ها رُ که اومدم بالا باهام بودی!
تو دِلَم،؟ تو سَرَم،؟ لای برگای...
اَمّا نه!

دیگه نبودی! همون جاها گُمت کردم...
یعنی خواستن که گُمت کنم!

ای لعنت به رنگِ قرمز!
لعنت به هر چی خودکاره!
لعنت به هر چی هر چی...
گُم بشه هر کی بخواد تو رُ گُم کنم!
قبضِ جریمه نبودی
که از لای برگای کتابم بیفتی عینِ خیالم نباشه!
به کوری چشمِ هر چی دُزده،؟ هنوزم با منی!
تو دِلَم!
تو سَرَم...
گیرم از لای برگای کتابم کنده باشنت!
دیاری نمی‌تونه از دلم بدزدت! عزیز!
دیاری نمی‌تونه...

نردبون

یه نردبونم من!
یه نردبون کهنه‌ی دربُ داغون
که پله‌هاش یکی درمیون شیکسته‌ن!
تا حالا هزار نفر اَزَم بالا رفتنُ
دیوارا رُ پُشتِ سر گذاشتن،?
اما خودم هنوز این‌ورِ دیوارم!
دیگه به دردِ اون آدمایی که،
واسه گذشتن از دیوار صف کشیدن نمی‌خورم!
آخرین کسی که می‌خواس اَزَم بالا بره
زمین خوردُ گردنش شیکس!
حالا یه نردبون تازه اُوردنُ
دارن منُ با تبر تیکه تیکه می‌کنن
تا آدمای تو صف با آتیشم گرم بشن!
هیشکی منُ اون‌ورِ دیوار نمی‌بره!
ولی دنیا رُ چه دیدی؟
شاید یه نسیمِ با معرفت از این‌ورا بگذره وُ
خاکسترم بیره اون‌ورِ دیوار!
دنیا رُ چه دیدی؟

تُف پاک کن!

بابام که تعمیرکاره،?
رو تلویزیونمون یه برف‌پاک‌کن کار گذاشته
تا تُفای دَم به دَمِش
از رو شیشه شُرّه نَکنن!

لاله‌ی واژگون

«لاله‌ی واژگون تویی...»؟ س.س

تو هکتار،؟ هکتار،؟ زمینای بهشت زهرا،
هر جا پا بذاری شاید قبرِ سعید لگد کنی!
یه قبرِ غریبِ بدونِ سنگ!
یه قبرِ شبونه‌کنده‌ی تنگ!

همه می‌گن با جیغِ هر خروسی خورشید بیرون نیما،
ولی هنو صداش تو گوشمه که می‌گفت:
بگو آگهیِ مُردنمُ پسِ کارتِ عروسیم چاپ کنن...
این صدا...
این صدای زخمی خطِ خطی یه دم تو سَرَم زنگ می‌زنه!

کَمَن آدمایی که واسه دیده شدن تو تاریکی،
حاضر باشن تموم رؤیاهاشون آتیش بزنی!
عینهو لورکا که بازی‌نومه می‌نوشت،
عینهو لورکا که شعراش دیوارا رُ می‌رُمبوندن،
عینهو لورکا که با گلوله مُرد،
عینهو لورکا که نشون نداره جای خُسبیدنش...
همچی کسی بود سعید!

قشنگ‌ترین شعرش با سه تا نقطه‌ی سُرپی تموم کرد...
حالا بی خیال این که رو هیچ سنگی اسمش نَکندن!
من می‌دونم هر آدمی که تو دُنیا بگه: «نه!»؟،
یه لاله‌ی واژگون
تو یه گوشه‌ی بهشت‌زهرا از خاک میاد بیرون!

نقل

بعضیا می‌گن ،
شبا تو پایین مایینای شهر
می‌شه اصغر قاتلُ دید که تو کوچه‌ها پرسه می‌زنه !
یه حلب نفت این دستشُ
یه قوطی کبریت اون دستش !
می‌گن یه حلقه‌ی نور دور تا دور سَرش داره ،
عینهو بُشقاب پَرنده !
نقله که عمو عزراییل مُرده وُ
زحمتش اُفتاده گردن این بابا !
از همینِ که دیگه هیشکی خنده به لب نمی‌میره !
از همینِ که صُب به صُب ،
سپورا بیش‌تر از آشغال جنازه از اون کوچه‌ها جَم می‌کنن !
از همینِ که نونِ مُرده‌شور تو روغنه !
از همینِ که همینِ روزگارمون !

درد سنج

ناظمِ مومِ یه خطِ کشِ نشکنِ داره
که باهاشِ طاقتِ ما رُ اندازه می‌گیره!
ده تا کفِ این دست ،
ده تا کفِ اون دست...

اگه ما جای ناظم بودیم ،
خطِ کشِ مومِ می‌بردیمِ اداره‌ی ثبتِ اختراعاتُ
کلی به جیب می‌زدیم!
این روزا همچین چیزی خیلی مشتری داره!

بازرسی

بگرد!
برادر!
بگرد...
کیفم زیر رو کن
تموم شعرائی که تو دفترم دارم آتیش بزن!
ته جیبام دربیار!
به لوله‌ی خالی خودکارم خیره شو!
دستمالم بو کن،؟ مبادا بوی عطر زنونه بده!
سجّلدّم پاره پاره کن!
ساعتّم کش برو!
(مُفتِ چنگت!
آخه عقربه‌هاش فقط ساعتای حبس برام شمردن!)
کفشامم دربیارم؟
شلوارم چی؟
اگه بخوای لُختِ مادرزاد می شم امّا
اون بُمبِ ساعتی که تو مغزم دارم
هیچ وقت پیدا نمی کنی!

رفیق!

برای خسروگلُسُرخِی

تو نمی‌میری! رفیق!
نیگاه به دوازده‌تا گلوله‌یی که خوردی نکن!
تو نمی‌میری...
بعضیا بعدِ تیربارون شدنِ آم نمی‌میرن!
حالا حالاها زنده‌یی تو دلِ این مردم!
من از سی سال جلوتر اومدم که دارم این بهت می‌گم!
بعدِ گذشتِ این همه سال،?
هنوز دوچرخه‌سوارای پارکِ چیتگر
گاهی می‌بیننت که داری بین درختا قدم می‌زنی!
تو همیشه عاشقِ درختا بودی! نه؟
عاشقِ درختایی که سرپا می‌میرن...

جنگلِ سیاهکل تو چشات لونه داشت! رفیق!
ولی واسه چشات نیس که هنو زنده‌یی اُسمت وِردِ زبوناس!
شعرای توپی می‌گفتی!
مث اون که می‌گفت: جوادیه رُ بایس رو پُل ساخت!
ولی اون شعرای زخمی هم دلیلِ زنده موندنت نیستن...

تو بین همین درختایی که دوسشون داشتی،
چش تو چشِ دوازده‌تا ژ - ۳
- که نشونت کرده بودن - وایسادی
گذاشتی سُرَبِ فشنگاشون تو سینه‌ت خالی کنن!
می‌دونم خیلیا همین ریختی مُردن اما،
تو می‌تونستی با بوسیدنِ دستِ یه آبدزدک
خودت خلاص کنی نکردی!
همچین کاری آدم زنده نگه می‌داره! رفیق!
این چیزاس که نمی‌ذاره،
حتّا بعدِ خوردنِ دوازده‌تا گلوله بمیری!

خنده‌های نخ‌نما

آمون بده! عزیز!
بذار بچرخم تو زیتون‌زارِ چشات!

خنده‌هام همچی نخ‌نما شدن،?
که دیگه نمی‌شه به صورتم بندشون کرد!
فقط تویی که می‌تونی دوباره نونوارشون کنی!
زنده‌گیم تو تاریکی‌ تنهایی گذشت!
نه رفیقی که دل فکش یکی باشه،
نه کسی که بپرسه:
اون دلِ خال‌کوبی شده‌ی رو بازوت کی با کمون ناکار کرده؟
تو این زمونه‌ی خر تو خر که خر صاحبش صاحب شده،
من نه سمِ خر بوسیدم،؟ نه دست از ما بهترن!

آمون بده! عزیز!
بذار بچرخم تو زیتون‌زارِ چشات!

این تار که می‌بینی، از روزی که دنیا اومدم باهام بوده!
تموم آهنگام با چش بسته می‌زنه!
ولی اون قد دوست دارم که اگه برف بیاد از سرما بلرزی،
می‌سوزونمش باهانش آتیش برات علو می‌دم!

حالا دل بده به این صدا،
این صدای کتک خورده
که تیکه تیکه‌ی زنده‌گیش
واسه خاطر یه نگاه ناز تو مُرده،
????????
????????
مُرده...

آمون بده! عزیز!
بذار بچرخم تو زیتون‌زارِ چشات!

وقتی اسمِ بامداد میاد

برای شاملوی بزرگ

می‌گفتن ماه یه شب از آسمون اومده پایین
تو موهای تو لونه کرده!
ولی من گمون دارم نُقره‌ی موها
یه کرم ابریشمِ عاشق ریسیده بود!
دستات اون قدِ بزرگ بودن که می‌تونستی با یه چک ،
هزارتا دیوِ قُلْجُمَاقُ کَلَه‌پا کنی ،
اما جای این کار قلم دَس گرفتت شعرات
تمومِ موش‌کورا رُ خاطرخواه خورشید کرد!
همچی به تیپُ تارِ سیاهی زدی که هنوز ،
وقتی اسمِ بامداد میاد ،؟ رنگ از صورتِ شب می‌پره!

حالا وقتی سَرِ هَر چهارراه
یکی دماغشُ می‌گیره جلو دهنم ،
یادِ روزگارِ غریبِ تو می‌افتم! نازنین!
تو هیچ وَخ به اون تپانچه
که لوله‌ش تمومِ عمر شقیقه‌تُ فشار می‌داد عادت نکردی!
از خودت جلو زدی
سایه‌تُ هزارون فرسخ اون وَرتر جا گذاشتی!
گفتی: هَر آدمی هزارتا زنجیر به دستُ پاش داره
که می‌باس پاره‌شون کنه!
فهموندیمون که جلو بزرگترا فضولی موقوف نیست!
فهموندیمون که حتّا تو زندونم
می‌شه آزادترین آدمِ دنیا بود!
نه گفتنُ بمون یاد دادی
حالی مون کردی چه جوری
دَخلِ عمو زنجیربافُ بیاریم!

ما عُمری رُ پی پُتکُ ارّه گشته بودیم ،
اما تو با عشق ؟ ،
تموم زنجیراتُ پاره کردی !

بِم بگو حالا اون دستا ،
اون دستای بزرگِ بوسیدنی کجان؟
کجا رفتن اون موهای نقره‌رنگِ شِکنِ شِکن؟
اون شونه‌های پهنی که حتّا کوه
می‌تونست بهشون تکیه کنه کجان؟
آخ ! که چَرْتُ پَلاتَر از مرگ چیزی تو دُنیا نیس !
چَرْتُ پَلاتَر از مُردن چیزی تو دُنیا نیس...

دیگه نه نقره‌ی اون موها ،
نه اون؟ شونه‌های پهن ،
نه اون دستای بزرگ...
یه بغل شعرِ شب‌آتیش‌زنِ برامون جا گذاشتی رفتی !
شعرایی که وقتی می‌خونیمشون ،
یادمون می‌آفته آدمیمُ زنجیر به دستُ پامونه !
شعرایی که عشقُ یادمون می‌دَنُ
شکستنِ دیوارا رُ !

می‌گن: شاعر با مُردنِ شعراش می‌میره !
اما عزرائیلم کشتنِ شعراتُ بَلَد نیس !
از همینه که هنوزم زنده‌یی واسه من ،
واسه ما ،
واسه تموم زنجیریا...
زنده‌ی زنده !
عینهو یه آتیش‌فشون
که خاموشی تو کارش نیست...

حراج

یه پسرکِ گُشنه‌ی خاکِ خُلّی ،
از صُبِ سَرِ چهارراهِ مولوی وایساده !
با گیسایِ دَرهَمی که حنایِ آفتاب
رنگِ بلوطیِ بیهشون داده !
خیسِ عَرَقه وُ چشماش ،
پیِ یه بَسْتِه گَرْدِ کوفتیِ دو دو می‌زنن !
دعاهایِ پَرَسِ شُدِه‌شُ حراجِ کرده وُ
لنگون می‌ره سُرَاغِ پنجره‌ی بازِ ماشینا...
ولی هیشکی خریدارِ اون دعاهایِ نیس !

دیگه چیزی نمونده شبِ لحافشُ بکشه رو سَرِ خونه‌ها !
ماشینا تَکُ تَکُ توک چراغاشونُ روشن کردن !
خورشیدم لَششُ کشونده پَسِ آنتنایِ زَنگِ زده وُ
قیمتِ اون دعاهایِ
- عینهو خورشید -
داره دَم به دَم پایین میاد !

عاشقونه...

دوستِ دارم...
حتّا وقتی ظهرِ شهرِ بور
تو ضلِ آفتابِ چش به راهِ یه کرایه‌کش وایسادمُ
تاکسیای خالی مَثِ برق از جلو چشم رد می‌شن!

حتّا وقتی ذله‌آم از این زمونه‌ی زهرِ مار!
از نمک رو زخمای آزرگار،
از این همه چوبه‌ی دار...

حتّا اون دم که یه عَوْضی
از زیر لکه‌ی کج کوله‌بی نیگام می‌کنه وُ
خیلی راحتِ بَم می‌گه:
بایس بی خیالِ این شعرا بشی!

حتّا وقتی دوتا لندهور،?
یه تیکه کهنه تو دهنم چپوندنُ دَس پامُ گرفتن،
تا با سوتِ شَلّاقی که هوا رُ جر می‌ده،
نعره نزنم!

حتّا وقتی زبری طنابِ حلقه‌ی دارُ دورِ گردنم جس می‌کنم،
حتّا وقتی چهارپایه می‌آفته وُ
زیر پام خالی می‌شه،
حتّا وقتی نفسِ قیمتی‌ترین چیزِ دنیاس...
بازم تو رُ بیشتر از یه نفسِ عمیق دوس دارم!
آی! گربه‌ی اطلسِ دیوار!
گربه‌ی پیر لگد خورده!

زبونِ سکوت

عینِ یه پری دریایی ،
از اقیانوسِ گریه‌های من اومدی بیرونُ
من تنها ملوانِ عاشقی بودم
که زبونِ سکوتُ می‌دونست !

وصیتِ یک سرباز

به پرویز پرستویی

این وصیت‌نومه‌ی منه! مادر!
از تو شیکمِ یه کوسه برات می‌نویسمش!
کوسه‌یی که تو آروند به دنیا اومده و
شاید یه روز بیفته تو تورِ ماهیگیرای بندر قاسمیه، یا چتله و دیلم...
این جنگِ لعنتی فقط واسه کوسه‌ها برکت داشت!
اونا رُ از تموم اقیانوسای دُنیا کشوند این‌جا!
می‌گن بوی خونِ آدمی‌زاد کوسه‌ها رُ مس می‌کنه!
من به این حرف ایمون دارم!
آخه با یه گولّه تو سینه رو آب شناور بودم
که یهو دیدم تو دلِ یه کوسه‌ی پونزده متری‌أم!
قول بده به وصیتم عمل کنی! مادر!
بدون من واسه دفاع از حرمتِ گیسای سفیدِ تو رفتم جبهه،
وگرنه هیچ خاکی ارزش این نداره که یه آدم براش بمیره!
خاک فقط وقتی قیمتی می‌شه که،
روش بذر بپاشی آبش بدی محصول درو کنی!
(یعنی کاری که کشاورزا رو زمینا می‌کنن!)

قول بده برام گریه کنی! مادر!
آخه گریه داره دونستن این که،
پاره‌ی تنِ آدمُ یه کوسه پاره پاره کرده!
قول بده نذاری برادرام زیرِ طوقِ اربابی برن!
نباید کسی از غرقِ پیشونیِ ما نون درآره!
ما تازه تاج شاه از سرش برداشته بودیم،
تازه می‌خواستیم ببینیم آزادی چه مزه‌یی داره،
تازه داشتیم دوست دُشمن می‌شناختیم که یهو جنگ شد!
آمون از این عربای لعنتی!
همیشه نفس کشیدن حروم ما کردن!
همیشه‌ی این تاریخِ ترِ کمون!
همیشه‌ی این تاریخ...

قول بده برادرم این تاریخ لعنتی عَوْض کنن!
نذارن مَث همیشه ،
یکی عَرَق بریزه و یکی دیگه همه چی بالا بکشه!
نذارن کس دیگه‌یی واسه شون تصمیم بگیره!
نذارن کسی دستش جلو لبای اونا بگیره واسه بوسیدن!
ما واسه همین چیزا شاه کله پا کردیم دیگه!

بهم قول بده! مادر!
قول بده نذاری خَم شه زانوهایشون!
نذاری چشمشون به دهن یکی دیگه باشه و
مَث یه گله بُز هر جا که می‌گه برن!
قول بده نذاری کسی با خونم رو دیوارا شعار بنویسه!
نذاری اسمم بذارن رو کوچهمون!
این کارا هیچی رُ عَوْض نمی‌کنه!
من کوچهمون به همون اسم نسترن دوس دارم!
نسترن،؟ نسترن... نسترن اسم دختر همسایه‌ی سه تا خونه اون ورترمون بود!
چشماش مَث شبای چهارشنبه‌سوری برق می‌زد!
یادم نمی‌ره اون چراغا،؟ اون فشفشه‌ها،؟ اون آتیشا...
ستاره‌های آسمون جبهه ،
چشمای نسترن یادم می‌نداخت!
حتا شبای عملیاتم که دم به دم خمپاره می‌اومد
منورا آسمون عینهو روز روشن می‌کردن ،
من تو فکر برق چشمای نسترن بودم!
حالا اسم به این قشنگی رُ از رو اون کوچه بردارن که چی؟
که یکی رفته تا هزارتا دیگه بمونن زنده گی کنن؟
خُب این رسم آدمی‌زاده!
پس کلمه‌ی ایثار
- که این روزا به دهن هر از گلی میاد - یعنی چی؟
مگه ما خُل بودیم تنمون سپر سُرَب داغ کنیم؟
مگه خُل بودیم بزنییم به آروند
ترکش بخوریم شام کوسه‌ها بشیم؟
ما این کارا رُ نکردیم که یکی دیگه بیاد
پوتینامون پاش کنه و
با لگد بزنه تو دهن هر کی سوال داره!

نذار عکسمُ رو دیوارِ هیچ گذری نقاشی کنن! مادر!
اگه میلِ من باشه که می‌گم ،
رو تمومِ دیوارای شهر
عکسِ چشمای نسترنُ بکشن!
نذار ما رُ چماق کنن تو سرِ این جماعت!
نذار بازی بدن اون همه غیرت!
نذار از پسرات تابلوی تبلیغاتی بسازن!
اونا اگه دل داشتن ،؟ کنارِ من تو دلِ این کوسه بودن ،
نه اون بالا مالاها!

به وصیتم عمل کن! مادر!
اینا تنها حرفِ من نیس!
حرفِ خیلیای دیگه‌س!
تو اقیانوسای دُنیا کوسه‌های زیادی زنده گی می‌کنن ،
که پلاکِ سربازای ایرونی تو شیکماشونه!

مسافر

شاید از خوش‌بختی منه ،
که تموم چراغای سَرِ راهِ این ماشین
جلدی سبز می‌شن !
شایدَم از بدبختیم !
تمومِ عمر ،
کارم شکستنِ چراغای قرمز بود !
من که عُمری با رنگِ خونیِ چراغای قرمز جنگیدم ،
دیگه از سبز شدنِ چراغِ چهارراهای سَرِ راهم
کیفور نمی‌شم !
آخه دستام تو دست‌بنده و
تو یه ماشینِ حملِ زندونیا ،
که مقصدش میدونِ تیره !
این چراغای سبز ،
این چراغای سبزِ لعنتی دارن دم به دم
منُ به ساعتِ سُرخِ تیربارون نزدیک می‌کنن !

آقای صاعقه

برای فرهادمهراد

سیگارِ گیتارتُ آتیش بزن !
خیلی وقتِ تو لکِ شنیدنِ صدای صاعقه‌ام !
آوازه‌خونا رفتن تو کارِ پانتومیم !
فکر کردن‌ام این روزا از مُد افتاده !
خُدام دیگه زورِ سابقُ نداره !
تویی که می‌باس غلوِ بدی سایه‌ها رُ !
این برفا رُ از رو موهاتِ بِتکون !
من گولِ اون تارای سفیدُ نمی‌خورم !
می‌دونم که هنوزم تو فکرِ گرفتنِ خورشیدی !
حالا یه شبِ مهتابُ بَرام بخون که خرابِ شنیدنِ اون صدای آبادم !
از جمعه بگو وُ از سقفی که هنوزم تنِ ابرِ آسمونه !
نگو دیگه صدایی اَزت شنیده نمی‌شه !
پیداس که هنو نفت داری تو فانوسِ تنت !
واسه همین گفتی جای خاک کردن ،؟ آتیشت بزنن !
سرزمینِ گُلُ بُلبلُ ،؟ سرزمینِ قفسُ گُلُ خونه‌س ،
پَس آخرین آوازتُ بَلن تر از نرده‌های این قفس بخون !
سیگارُ گیتارتُ آتیش بزن !

چنار

عجیبه که یه چنار زبون وا کنه ! نه؟
اگه می‌شنفی صدام دل بده به دردم !
صد سالی هس که این جا وایسام !
سر همین چارراه که حالا پارک دانشجوس ،
کنار تیاتر شهر !
میون صدتا چنار دیگه که نه چیزی می‌بینن نه می‌شنفن !
فرق من با اونا همینه !
یه نهال نازک بودم ،
که؟ چرچیل روزولت استالین با ماشین از کنارم گذشتن !
داشتن می‌رفتن دنیا رُ بین خودشون قسمت کنن !
پنداری ما شدیم سهم انگلیسا !
تو شلوغ پلوعیای بعد یکی با خونس رو تنم نوشت :
یا مرگ، یا مصدق !
چه قدر به اون نوشته می‌نازیدم !
حیف که خورشیدخانم با پاک‌کن پاکش کرد !
تنها من دکتر فاطمی رُ با اون ریش پشم بلند شناختم ،
وقتی با سرگم شده تو یقه‌ی پالتو از کنارم گذشت !
گمون کنم یه هفته بعد بود که پیداش کردن...

شاملو یه بار کنار من؟ وایساده
سیگارش آتیش زد ،
از نقره‌ی موهاش شناختمش
از نگاه مهربونی که بم انداخ !
نمی‌دونس که منم شعر پریش از برم !
ساعدی یه شب تکیه‌ش داد بهم
یه کشمش پنجاه پنج
با دو پر خیارشور رفت بالا !
چرک‌نویس ترس لرز همون شب تو دستش دیدم !
فنی‌زاده فلکسش زیر سایه‌ی من پارک می‌کرد !
تو اون انقلابی که اسم این خیابون انقلاب کرد ،
عکس شاه بغل پای من آتیش زدَن !
سعید کنار من زف رو چهارپایه وُ

شعرِ ایرانِ منُ واسه جماعتِ خوند !
چند ماهِ بعدش ، ؟
اون پرچمِ سیاهُ به تنِ من میخ کردن !
آخ که چه دردی داشتن اون میخ طویله‌ها !
ولی دردش ، ؟
پیشِ دردِ ترکشای موشکی که بعداً خوردم هیچی نبود...

چن سال بعدِ موشک بارونا ،
مردمُ دور تا دورم صف کشیده بودن واسه رأی دادن !
گفتم لابد داره خبرایی می‌شه...
ولی وقتی تو هیجدهمین روزِ ماهِ اولِ تابستون ،
یه گوئله نشست وسطِ تنه‌م
فهمیدم بازم رو دست خوردم !
با خوردنِ اون گوئله یه آخ‌ام نگفتم !
آخه وقتی آدما بدونِ آخ گفتن می‌میرن ،
خیلی بده که یه درخت ناله کنه !
چه چیزایی که اون روز سَرِ این چهارراه ندیدم !
با باطومای چوبی همچی زدن تو کله‌ی دانش‌جو
که من از چوبی بودنِ تنم شرمم شد !

دیگه دلِ دماغِ جوونه زدن ندارم !
تموم برگامُ یه لایه دوده
- عینهو چادرِ سیاه - پوشونده !
برگام تاآبد سیاه‌پوشِ همون روزِ لاکردارِ تابستون !
شدم یه درخت خُشکِ نیمه‌جون ،
تو صفِ صدتا درختِ زنده‌ی بی‌عارُ بی‌خیال !

دمِ صبی ، ؟
مأمورِ موتور سوارِ شهرداری از بغلم گذشتُ چپ چپ نیگام کرد !
حالا یه ارّه زنجیری آوردن تا شاخه‌هامُ یکی یکی قطع کننُ
تنه‌م بندازن ! ولی عینِ خیالم نیس !
آخه یه چنارم من !
چناری که آدمای بزرگی دیده !
خوش ندارم بشم وعده‌گاهِ دخترای اون کاره !
خوش ندارم بینم این جوونای عملی رُ

که شب به شب پام بساط می‌کنن!
خوش ندارم دیگه این چهارراهِ لجنِ تموشا کنم!
ریشه‌م سوزوندم تا دیگه نبینم سوختنِ آدما رو!
آخه من که یه درختِ تو سَری خورده نیستم!
یه چنارم من!
یه چنارِ بلند که وقتی می‌آفته ،
زمینِ زیرِ پاهای تبرزنش می‌لرزونه!

بلوچ

تو چشماى سُرْمه كشيدهى يه مَرِدِ بلوچ؟ ،
خيلي چيزا شناوره !
بغل بغل گندم زارِ سوخته ،
فرسخ فرسخ مزرعهى خشخاش...
چشاش رَنگِ تَرِيَاكِ افغانه !
ميونِ عقربا زنده گي مي كنه ،
ميونِ عقربا عاشق مي شه...
نونشُ از دلِ مارا مي كشه بيرون !
نمي دونه سَرِ كردنِ شبِ بدونِ شبِيخونِ يعني چي !
چيزي واسه قايم كردن نداره مگه يه بسته حشيش !
تموم تَرَكاي كويرُ عِينهَوِ پينه هَايِ كَفِ دستش بَلْدَه !
از هيچ نشونُ ستاره بي نمي ترسه !
با كلاش به دُنيا ميادُ با كلاش مي ميره !
به همين ساده گي زنده گي مَرِدِ بلوچ !
به همين سياهي...

قدّیس

چرتِ می‌گن که بودا ،
وقتِ راه رفتن
هیچ مورچه‌یی رُ زیرِ پاش لگد نکرده !
قدّیسِ بزرگی تو دنیا نیس
که گناهای کوچیکِ زیادی ؟ ،
به کفِ پاهاش نچسبیده باشن !

نقاشی

به آزاده

قلموتُ بردارُ یه نقاشی برام بکش !
مثلاً آسمونِ آبی رُ !
این ابرای پتیاره با زِر زرشون کلافه‌م کردن !
مهتابِ خانومی که تمومِ شاعرای دنیا
عُمری به خوش‌گلیش قسم خورده بودن ،
حالا شده خانمِ رییسِ ستاره‌ها و
به خفاشا ژتون می‌فروشه !

یه رنگین‌کمون برام بکش !
می‌خوام آرزُش بالا برمُ
اون‌ورِ تمومِ این تاریکیا پیامِ پایین !
خوش دارم سفر کنم تو کشورِ نقاشیا !
می‌خوام با چشای باز از گرونی‌کای پیکاسو بگذرمُ
میونِ گُلای آفتاب‌گردونِ ون‌گوگ ،
تُخمه بشکنم !
نترس ! عزیزم !
داغ بودنِ نقاشیای دالی ،
نمی‌تونه منُ مَثِ اون ساعتِ آبِ کنه !

یه دشتِ برام نقاشی کن !
یا یه کوه ،؟ یا یه جنگل !
فقط قول بده اون‌جا ،
از قفسُ تفنگُ تیرکمون خبری نباشه !
می‌خوام نشونیِ نقاشیتُ
به تمومِ پرنده‌های دنیا بدم !

یه اقیانوس برام بکش

که آبش از بومِت سرریز کنه و
تموم سیاهیای زمونه رُ بشوره !

یه چیز دُرُستُ حسابی بَرَام بکش !
مثلاً یه جاده‌ی دراز رو به طلوع خورشید ،
تا دستت بگیرمُ
از این روزگارِ نکبتی بَبَرمت !

شکارچی

من یه شکارچی‌ام که می‌خواد بادُ شیکار کنه وُ
واسه بچه‌های دروازه‌غار هدیه‌ش بیره ،
تا فریره‌هاشون شروع کنن به چرخیدنُ
بادبادکاشون یه رنگین‌کمون بشن
رو سقفِ دودزده‌ی آسمونُ
واسه چن دقیقه گرسنه‌گی یادشون بره !

من یه شکارچی‌ام که می‌خواد ستاره‌ها رُ شیکار کنه وُ
بذارتشون تو دستِ دختر بچه‌هایی که
تو پس‌کوچه‌های سرچمبک از سرما می‌لرزن !

من یه شکارچی‌ام که می‌خواد خورشیدُ شیکار کنه وُ
تو بُخاریای بی‌نفتِ چَپَرای صابون‌پزخونه جاش بده !

آره !

یه شکارچی‌ام من !

نتیک فروشی

- این مجسمه‌ی عاج خیلی قشنگه؟! نه؟

- آره؟! قشنگه؟!!

وقتی ندونی عاجش

مالِ بزرگ‌ترین فیلِ کنگو بوده؟،

وقتی ندونی شیکارچیا

گولّه‌ی اوّلُ تو چشمِ فیلی که صاحبش بوده خالی کردن؟،

وقتی ندونی بچه‌ی اون فیل

خرطومِ کوچیکشُ رو صورتِ خونی پدرش کشیده وُ

یه قطره اشک از چشای خاکستریش سُر خورده پایین؟،

وقتی ندونی که جُفتش

اون قدر پای نعشش؟ ضجه زده

که خودشم مُرده...

اون وقته که این مجسمه عاج

خیلی قشنگ به نظر میاد!

خیلی قشنگ...

عوارضی

دَمِ عوارضی دیدمش !
دَسْ بَند به دستای خودش بودُ
پابند به پاهای اسبش !
سواری که مادر بزرگ
اون همه تو قصه‌هاش ازش حرف می‌زد ،
حالا شده بود بازیچه‌ی یه مُش لَجَن
که با لباسای لجنی دورش حلقه زده بودن !
کسی حرفاشُ باور نمی‌کرد !
حتّا وقتی خورشیدُ از خورجین اسبش بیرون آورد
همه بهش خندیدنُ گفتن
نورافکنای عوارضی بیشتر از اون خورشید روشنی دارن !
اسبِ رو پاهاش بلند شده بودُ مُدام شیهه می‌کشید ،
اما شیهه‌ش
تو صدای خاورایی که از کنار بزرگراه رد می‌شدن گُم بود !
معجزه‌ها از علم عقب افتاده بودنُ
کسی اون سوارُ اسبشُ باور نمی‌کرد !

راه حل

انگشت اشاره‌ی دستِ بچه‌مُ بُریدم !
حالا هر چی دلتون می‌خواد بارم کنین !
بگین یه جونور بی‌رحم‌ام !
حتّا می‌تونین دارم بزنین ،
اما من کارِ خودمُ کردم !
می‌دونم وقتی این پسر بزرگ بشه ،
نمی‌تونه ماشه هیچ تفنگی
رو به آدمِ دیگه‌یی بچکونه !

زنده گی...

نیگام کن ،?
تا جزغاله شُدنِ یه بچه موشُ
تو تنورِ نونوایی ببینی !

نیگام کن ،?
تا بفهمی ،?
له شُدنِ گُلِ نرگس
میونِ دندونای یه گاوِ گُرسنه ،? یعنی چی !

هیچی نگو !
فقط ،
نیگام کن...

شهاب

دلّم می خواس یه گوّله باشم ،
تو تفنگِ مردِ کردی که
شبِ عروسیِ دخترش اون ذ رو به آسمون بچگونه وُ
یه شهابِ گر گرفته ازم بسازه !

کفتر چاهی

همه تو کف پروازِ منن ،
وقتی بالا و بالاتر می‌رم
طوقِ سبزِ گردنم
زیر تیغِ آفتاب می‌گیرم !
عشقم اینه که ؟ ،

رو سرِ مجسمه‌های تموم میدونای دنیا فضله بندازم !
آسمونِ هفتم تنها بالای من تجربه کردن !
تموم پرنده‌ها آرزو دارن جای من باشن !
حتا عقابم به پریدنم حسادت می‌کنه !
همه من تو اوج می‌بینن

هیشکی نمی‌دونه

کفتری که صُب به صُب گونه‌های خورشید می‌بوسه ،
شبا تو دل عمیق‌ترین چاه زمین می‌خوابه !

Ketabnak.com